

# سُـمـر فـارسی

جلال الدين دواني ، متوفى ٩٠٨ هـ

على النسخة الوحيدة ، المحفوظة في خزانة الدكتور حسين علي محفوظ  
المخطوطة سنة ١٠٥٨ هـ ، المنقولة من خط الشاعر

أخرجه وأكمله

الدكتور حسين علي محفوظ  
الاستاذ ورئيس قسم الدراسات الشرقية

جلال الدين الدواني

٩٠٨ هـ

هو جلال الدين محمد بن أسعد ؛ الدواني (١) . من أفاضل العلماء  
الراسخين المحققين .

له تأليف كثيرة في الحكمة والمنطق وعلوم الدين ؛ منها :

- ١ - اثبات الواجب .
- ٢ - اثبات الواجب / القديم .
- ٣ - أخلاق جلالى . وهو ؛ لوازم الاشراف في مكارم الاخلاق .
- ٤ - أفعال العباد .
- ٥ - أفعال الله (تعالى) .
- ٦ - انموذج العلوم .
- ٧ - الانوار الشافية .
- ٨ - تحفة روحانى .

(١) دوان - قرية على ٨ كم شمالي كازرون في بلاد فارس ؛ جنوب ايران .

- ٩ - تفسير سورة الاخلاص
- ١٠ - تفسير سورة الجحد
- ١١ - تنوير المطالع/الجديد
- ١٢ - تنوير المطالع/القديم
- ١٣ - التوحيد
- ١٤ - الجبر والاختيار
- ١٥ - الحاشية الاجد على شرح التجريد للقوشجى
- ١٦ - حاشية تحرير القواعد المنطقية فى شرح الشمسية
- ١٧ - الحاشية الجديدة على شرح التجريد
- ١٨ - الحاشية القديمة على شرح التجريد
- ١٩ - ديوان دوانى
- ٢٠ - رباعيات
- ٢١ - الرسالة الخلخالية
- ٢٢ - الرسالة العادلية
- ٢٣ - الرسالة القلمية
- ٢٤ - الزوراء
- ٢٥ - شرح بيت خواجه شمس الدين محمد الحافظ : " دوش  
ديدم كه ملائك .. "
- ٢٦ - شرح الرباعيات
- ٢٧ - شرح العقائد العضدية
- ٢٨ - شرح هياكل النور للسهروردى
- ٢٩ - العجالة ؛ شرح تهذيب المنطق
- ٣٠ - مسألة چند ضروريست از مسائل متعلقة بديوان مظالم
- ٣١ - منشآت
- ٣٢ - نور الهداية

### شعره :

لا يوجد من شعر الدواني في كتب الادب الفارسي الا ابيات معدودة.  
لا تزيد على ٣٣ بيتا .

أما ديوان شعره فقد كان - بخط الخطاط المشهور ؛ عين الاعيان ؛  
الحكيم جعفر الهروي - ٢٨ ورقة منه (٢) لا ندري أين هي .

وقد عثرت على نسخة من شرح رباعيات الدواني في خزانة الكلية  
الشرقية بجامعة لينغراد .

أما هذه المجموعة الفريدة من شعره التي أخرجتها وأكملتها ؛ فكل  
الظن أنها الوحيدة . وهي مكتبة سنة ١٠٥٨ هـ ، نقلا من خط الحكيم  
الشاعر نفسه . وهذا نصّها :

(F.28 a) ومن اشعار المحقق الدواني ؛ نقلت من خطه :

ديدم اندر مسارح انظار	عجیبی ز اختلاف لیل و نهار
آسمانی سفید نورانی	مشمتمل بر نجوم ظلمانی
از نجومش برا هل دل روشن	هر چه دارد زمانه در مکن
وسط سطح او سراسر خط	خط او هم نه منتهی بنقط
گوئی از جادوی سپهر بلند	زلف شب را بروی روز افکند
جان فزا چون شب وصال شبش	مأمن عیش اهل حال شبش
حال در یکمحل شده اضداد	نور و ظلمت دگر بیاض و سواد
جمع کرده مهندسی درخور	همه اجزاء سایه در رخ خور
سایه کان نه جنس ظل وفی است	گوئی این بیت وصف حال ویست
سایه نور پاش می بینم	بلکه خود نور فاش می بینم
دیده ارباب دل مراد در او	سرّ النور فی السواد درو

(٢) امتحان الفضلا ج ١ ص ١٥٦ .

در سوادش معانی باریک  
یا چو نور بصر گرفته قرار  
یا چو آب حیات کشته نهان  
یا چو خورشید عقل بر زده سر  
شرح آنرا بصورتی دیگر  
نو خطی نام نامیش ناممه  
دودمانی بروشنی مشهور  
یاریقی چو عقل مونس جان  
تاجری تاج فطنتش بر سر  
همرهنش گلرخان خوش سیما  
دلربای بتان و ماهوشان  
مشریشان بجان همه عالم  
اصلشان جوهری ز طینت پاک  
هر کجا در جهان جهانبا نیست  
رفت قدر او نه از بازیست  
کوکبی چند سعد چون زهره  
عدایشان شمار شمس و قمر  
هنر آرای خلق و نقصان پوش  
کمر خدمتش بجان بسته  
اصلش از خاک ملک آن شاه است

(F. 28 b)

شاه خورشید جاه شاه نشان  
نبود ماه را نشان از نور  
یعنی این روشنی که مه دارد

چون هلا نیست در شب تاریک  
در ته دیده اولی الابصار  
در سیاهی ز دیده انسان  
از سویداء قلب اهل نظر  
عرضه دارم بر اهل فضل و هنر  
انتسابش به دوده خامه  
نازل اندر حق وی آیت نور  
صاحب عقل پیر و بخت جوان  
خلعت رای روشنش در بر  
دلفریبان آفتاب لقا  
بر جینشان ز نام شاه نشان  
مهرشان شیوه بنی آدم  
بصفا رشک نیر افلاک  
نافذ الحکم و تیز فرمانیست  
ز انکه خاک ره شه غازیست  
بسعادت در انجمن شهره  
بحساب جمل ولی بی مر  
همه خوبانش گشته حلقه بگوش  
چون دلش تنگ در میان بسته  
بهمین نسبتش چنین جاهست

که رخس میدهد به ماه نشان  
تا نگیرد ز حسن او منشور  
همه از عکس روی شه دارد

عقل چون دید جود و بخشش وی  
هست نوشیروان برش عادل  
مشنو ای دل فسانه جم و جام  
جام گیتی نماست خاطر او  
دیده بگشا بین برای العین  
مشرق و مغرب جهان رامش  
سدّ یاجوج فتنه دولت او ست  
تیر او سهم نکبت اعدا ست  
بایزید الدرم که همچون برق  
آفتابست تیغ او ساطع  
نکنم نسبت کفش به غمام  
از نوال الغمام قطرة عین  
ای دوانی حذر کن از املا  
عرصه مدح شاه جای تو نیست  
من کجا شعر و شاعری ز کجا  
ترسد چون بمدح شاهم دست  
به دعا اختصار خواهم کرد  
یا رب از جور دورش ایمن دار  
تا فلک راست سیر در ادوار

حتم دانست طیّ حاتم طیّ  
لیکن از حق بجانب باطل  
بر درش بین چو خم هزار غلام  
لوح سر خدا ست خاطر او  
کین زمان او ست قرن ذو القرنین  
همه عالم رهین انعامش  
قوت شرع و دین ز صولت او ست  
که از ان خصم را دلیل فنا ست  
تیغش از غرب می رود تا شرق  
دین حق راست حجتی قاطع  
ز انکه باشد بحکم عقل حرام  
ونوال الامام بدرة عین  
چند هر سو دوانی اسب خیال  
در خور جاه او ثنای تو نیست  
کف موسی و ساحری ز کجا  
کان بلند ست و خاطر من پست  
گرد جانش حصار خواهم کرد  
فلکش رام باد و بخت بکام  
صبح اقبال او بر اعدا شام

تمام این منوی بخط آخوند ملا جلال دوانی ، از کتابخانه بزرگی  
بنظر در آمد و نقل شد • حرره العبد المذنب عبدالله بن حسن ، سنه

• ۱۰۵۸

در دلم درد طلب هست و توی درمانم  
 الله الله مگذارم که چنین در مانم  
 راه بنما بمن ای خضر بیابان طلب  
 که چو پرکار درین دایره سر گردانم  
 میشوم غرقه درین ورطه بگوئید کجا ست  
 کشتی نوح که در مهلکه طوفانم  
 آن سر زلف چو چوگان که توداری بر دوش  
 من سر گشته چو گو در سر آن چوگانم  
 بر سر خوان بلا خون جگر چند خورم  
 چند روزی که درین خانه دون مهمانم  
 شده ام دوست کش طره خوبان چکنم  
 حالیا بر دل سلسله می جنبانم  
 تیمی از مقصد خود دور ز تقصیر خود ست  
 ورنه مقصود عیانست من این میدانم

وله

اسم اعظم توئی و جمله جهان تکسیرت  
 تو کلام حقی و کون و مکان تفسیرت  
 بنشین ای دل دیوانه و تشویش مده  
 ورنه از زلف کجش راست کنم زنجیرت  
 بار هستی نتوان برد بمنزلگه یار  
 جز فنا نیست درین راه دلا تدبیرت  
 رفقم ار جا بود و خانه گرفتم در دیر  
 بر وی ای شیخ که فارغ شدم از تکفیرت

خاکبائیم و خدنگ تو تنها داریم  
گر چه دانیم که در خاک نیفتد تیرت  
راه میخانه دوانی طلب از پیر مغان  
که نکو میکند ارشاد طریقت بیرت  
وله فی نعت النبی - صلعم -

روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت  
صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت  
توئی آن شاه که از کشور حسنت خیلی  
ملک جان و دل و دین جمله بیکتاز گرفت  
سر توحید بهر نشأه کمالی می یافت  
تا درین نشأه کمال همه اطوار گرفت  
آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید  
همه ذرات جهان پرتو انوار گرفت  
گر بمعنی شنوم نعت کمالات شما ست  
هر صدائی که درین گنبد دوار گرفت  
صدق دعوی تو از نور جینت پیداست  
منکر از کور دلی شیوه انکار گرفت  
چه غم از ره زنی لشکر شیطان دارد  
هر که راه روش احمد مختار گرفت  
چون دوانی نخورد درد غم از کاسه چرخ  
هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت  
وله

از دهانش اثر کنج نهان یافته ام  
و ز لب او خبر عالم جان یافته ام

(F.29 b) روضه کوثر و طوبی که نمایند از دور

همه در سایه آن سرو روان یافته ام

نقش هر غیب که در کتم عدم تعیبه بود

اندر آئینه آن روی عیان یافته ام

ای که گوئی که شب قدر فلانست و فلان

من همه در خم گیسوی فلان یافته ام

فقر ظاهر منگر کز شرف خاک رهش

دوات سلطنت کون و مکان یافته ام

آب حیوان که سکندر بهمه عمر نیافت

چون دوانی شب وصل تو روان یافته ام

وله

در راه عشق طعنه بد کو بهانه نیست

می خور که نقش غیر درین کارخانه نیست

مخمور از آن دو نرگس میگون ساقیم

آری خمار ما ز شراب شبانه نیست

من گرم قصه شب غم هجر و تو خوش بخواب

آخر حدیث سوز دل است این فسانه نیست

ای خرقه پوش بخیه فتادت بروی کار

در خرقه تو حالت دلق مغانه نیست

یکذره نیست در دل مجروح نازکم

کز تیر غمزه تو برو صد نشانه نیست

از آستان دوست دوانی کجا رود

معراج عاشقان بجز این آستانه نیست



له

از خط غالیه سا بر دو رخ آن خوب سرشت  
آیه نسخ جمال مه و خورشید نوشت  
کاشتم تخم وفا لیک زمینش بر خورد  
بخورد بر تو به بین تا که درو کرد و که کشت  
چون خط سبز تو بینم بلبت میل کنم  
باده لعل خوش آینده بود بر لب کشت  
زیر خشت سر خم یافته ام گنج مراد  
مدعی گر نکند فهم سخن کو سر و خشت  
همه جا نور رخس بین که یک آتش باشد  
که گهی صومعه روشن کندوگاه کشت  
نه بکوی تونه بیرون بنشینم برقیب  
صحت عام عذابست چه دوزخ چه بهشت  
از جهان داشت دوانی دلی وانهم پر خون  
چون خم زلف ترا دید دل از دست بهشت

له

پنهان بزیر دامن شب آفتاب چیست  
یعنی ز زلف بر رخ جانان نقاب چیست  
گر نیست دام مرغ دل عاشقان زار  
در حلقه های زلف تو این پیچ و تاب چیست  
چون ملك دل همیشه یکی پادشاه راست  
در وی بگو که دم بدم این انقلاب چیست  
مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند  
سگ را بگو که چشم تو با ماهتاب چیست

ما را وصال جنت و هجران جهنم است  
واعظ فسانه چند بگوئی عذاب چیست  
بافیض کفّ خواجه که دریای رحمت  
پیدا است بحر اخضر زرّین عباب چیست  
هر چند خیمهای نمایش زند حباب  
آبست هر چه هست وجود حباب چیست  
جان سخا جهان کرم خواجه جهان  
با همتش حدیث جهان خراب چیست  
دست گهر فشان چو گشاید بگاہ بزم  
پیدا شود که بخشش بحر و سحاب چیست  
پا در رکاب فتح چو آرد بعزم رزم  
روشن شود که کوکبه آفتاب چیست  
میخواست جان که بیشتر از تن بدور شد  
دل گفت میرسیم دوانی شتاب چیست

له

باد صبحی چنین غالیه بو می آید  
بوی اعجاز دم عیسی ازو می آید  
گل به رو میزند از دست صبا ناخن خار  
ابر ازین دم بدمش گریه برو می آید  
خم ما میسکند محتسب امروز ولی  
نگران باش که سنگی به سبو می آید  
ای فلک قدر ملک خو که خور از ابلق چرخ  
بهر پا بوس کمیت تو فرو می آید

تو منہ جام می از کف کہ عدو را همه دم  
خون دل همچو صراحی ز گلو می آید  
مرو از چشم دوانی کہ گل حسن ترا  
آب ازین بحر گهر بار بجو می آید  
له (F.30 a)

دید خورشید رخ شمع مرا از روزن  
بوسه بر خاک زد و گفت چراغت روشن  
تیغت آلوده بخون دگری می بینم  
باز در قصد منی خون منت در گردن  
گنج پنهان کہ جهان جمله طلسم است بران  
گر تو خواهی بطلب در دل ویرانه من  
طرفه اینست کہ شاگرد یکی استادیم  
من پیمانه شکن<sup>(۳)</sup> پیمانه شکن  
هر کی آینه روی ترا میطلبد  
صوفی از باطن صافی و من از دردی دن  
آن همه کوکبه موقوف بیک باد فنا  
چه خورد باد گل از عشوه مرغان چمن  
ای دوانی سخت چون سخن یاران نیست  
بر تو ختمست سخن نیست درین هیچ سخن  
وله

]

[ (۴)

---

(۳) بیاض فی الاصل .  
(۴) ممزقة محکوكة متطلسة فی الاصل .

میکشم آه چو تیر تو ز دل میگذرد  
آه ازین دم که چها میگذرد بر دل من  
با دوانی نظر همت مردان خداست  
منت از خصم نخواهد چه تواند کردن

### وله

ای رخت مطلع انوار جمال ازلی  
تویی امروز که در حسن و ملاحظت مثلی  
روی خوب تو بتحقیق محلّ نظر است  
ناصرحمنع کند لیک بوجه جدلی  
گفت از همت عالیست که دایم داری  
نظری با قد من گفتمش آری بعلی  
دل بچشم تو امانت بسپردیم و برد  
من ندیدم بجهان گوشه نشین بی دغلی  
میکند جان بمرگی که شود همچو تو خصم  
ای دوانی چه نماید بر کانی عملی

### وله

گردش چرخ بکام دل ما خواهد شد  
یار ما با سر پیمان وفا خواهد شد  
دارم امید که از فیض صفای دل جام  
هر کدورت که مرا هست صفا خواهد شد  
گر زحل سنگ بهنگامه ما می انداخت  
زهره در مجلس ما نغمه سرا خواهد شد  
دوشم از غیب کسی گفت که دل فارغ دار  
که جسودت هدف تیر بلا خواهد شد

گر دم سرد خزان دسہ تناول میرانند  
بفدای قدم بادصبا خواهد شد  
زاهد از عجب میفکن سرنخوت در پیش  
کارت از پیش باین شید کجا خواهد شد  
وقت وقتست دوانی بگشیا دست دعا  
که گشادت همه از یمن دعا خواهد شد

وله

رخ چون گل قد چون سرو خرامان داری  
در لب لعل شکر خندۀ پنهان داری  
میکشی عاشق بیچاره خود انصاف بده  
که بدین شیوه توان گفت که ایمان داری  
منکر از کور دلی چون رخ جانانه بدید  
گفت برهستی خورشید چه برهان داری  
(F.30 b) باطنت کیسه زرقست و فسون ای زاهد

تو ازین دست بسی حیلہ در اتیان داری  
فلکت نان دهد وجان بعوض بستاند  
آفرین باد زهی شیوۀ مهمان داری  
طوطیم بازغن وزاغ نگیرم الفت  
وگرم خود همه اندر شکرستان داری  
ای دوانی چه غم از صولت این نامردان  
چون ره مددی از شه مردان داری

له

لب میگری در خنده گر بینم برویت یکزمان  
جان کشی تاچند ازین آزار جان مردمان

زان بردهانش تهمت دزدی دلها بسته‌اند  
کز خنده پنهان او افتاد خلقی در گمان  
چون بینمت با مردمان می‌میرم از غم دم بدم  
آری چو نتوان زیستن یکدم بجان دیگران  
با ترک خود گفتم میان می‌پوش از ما گفت نی  
چیزی ندارم جز کمر وان نیز دارم در میان

له

چه حاجت تیر مژگان چون من از جانم شکار او  
شکاری لاغرم لیکن بجانم شر مسار او  
همه وقت صبا خوش باد کو می‌آورد گاهی  
بسوی دیده پیغامی ز خاک رهگذار او  
خوشم باگریه‌های خود (۵)  
زمستان گرچه (۶)  
مدام آن نرگس مخمور چون (۷)  
بچندین می‌چرا ساکن نشد یارب (۸)  
خرامان در کنار جو گذشتی در چمن روزی  
ستاده منظر سرو سهی زان بر کنار او  
دوانی گر رخس جوئی مترس از تیغ مژگانش  
که بلبل در هوای گل نیندیشد خار او

---

(۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸) هذه المواضع ممزقة فی الاصل .

و من اسعار المحقق الدواني حفظه

و هم اندر بیاض انظار عجز ختلف لید و نهار

آمان سفید نورانی مشتمل بر نجوم ظلمات

از خوش بر اهل دل روشن بر صید دارد زمانه در کفر

وسط صبح او مراد حفظ خط او هم منتهی بنقط

کوی او با فوی سپهر بلند زلفش بر روی روز

جان فراوانی وصال شیش نام عشق اهل حال شیش

حالی در کجی شده اصداد نور و ظلمت در کجی سوله

جمع کرده هم در می در خور همه او آری سایه در رخ خور

سایه گمان که همس ظل و آت کوی این بیت و صفا

سایه نور پایش می بینم بلکه خود نور فاش می بینم

دیده ارباب دلم در او سیر النور السواد درو

در نهادش معانی بار یک چون هلالیست در شب تاریک

یا چو آب حیق گشته نمان در سیاهی دیده انسان

یا چو غنچه عقل بر زده هر از سوید آفتاب اهل نظر

شمع آنرا صورتی دیگر عضه دارم بر اهل فضل و من

نور چشمی نام انتقالش به جوده خام

صدا که بر کشتی مشهور نازل اندر حق و فی آینه نور

یا زلفی جو عقل نوس جان صاحب عقل بر وقت جوان

یا چو عین تاج نطنش بر من خلقت رای روشش در بر

همش کل خان خوش سیم دلفیاب آفتاب لقا

بجانب هر دو یاد است  
همه خود با شکر شکر جمله بگو  
همه در شکر شکر میان بشیر  
ببهر شکر شکر جان است

عقربان شکر شکر و غیر  
همه از آرزای خلق و نقصان یون  
همه در شکر شکر جان است  
اصلاح از خاک خاک شاه است

بهر شکر شکر بی آدم  
بهر شکر شکر بی آدم  
بهر شکر شکر بی آدم  
بهر شکر شکر بی آدم

اصلاحان جوهری طینتیک  
هر که در جهان جهان جان است  
رفتار از دوزخ زان است  
رفتار از دوزخ زان است

وجه الورقة ۳۰ من المخطوطة

سه خمر سید جابه تهنه نشان که رخس میدهد به ماه نشان  
بنود ماه زان نشان از نور تا یکر دز خسراو منشور  
یعنی این روشنی که مد دارد همه از عکس روی شده دارد  
عقدی محمد دید وجود و شش روی حتم دلبت طی حاتم طی  
هیست نویسر وان بزر عادل یکس از خون نم باطل  
مشنوی دل فضا نم هم بردارشن نیز جو هم غله  
جام کتی نامست خاطر او لوح ستر خدست خاطر او  
دیدت بکشایین برای العین کین زمان اوست قرین خالقین  
مشرق و مغرب جهان را همه عالم رهیمن انفا مشین  
سیدی اوج قند دولت او قوه شرع و دین ز صوم  
تیرا و سهم بکنند است که از ان حضرم را دلبا قنا  
پرزیدالدرم همچون برق تفسیر  
آفتابیت تیغ او ساطع دین حق ز ست حجتی قاطع  
مکتب نیست کفش به غمام زانند باش حکم عقد و اوم  
اذا نوال الغمام قطرة عین و نوال النامه ندر غیر  
ای جوان خدر کن از اعدال چند سو حوله را سب حیاک  
عصده مدح شاه جای تو نیست در خور جاه او تنای تو نیست  
من گنجی شعر و شاوخی ز کجی کف موسی و ساووی ز کجی  
بید چشمه مدح شایم دکان بندت و خاطر  
به دعا اختصار خواهم کرد کرد جانش حصار خواهم کرد

ظهر الوقه ۳۰ من المخطوطة

حکم  
صبح اندر و بر اعداست  
از جوهر ایش است  
از جوهر ایش است



در دلم در روز شنبه و تو بی نام

و در  
اصم اعظم نوی و در کتب  
و خطه خورشید  
و در روز شنبه

و در  
و در روز شنبه

راه نماز و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

و در روز شنبه

صدق دعوت نواز نور حنبت مدد  
مسند از کورد یا سبوه انهار کوفت

روغن آرد و روغن بادام  
 همه در سایه آن سرور و انعام  
 نقش غیب در کتب علم  
 اندر آینه از روی باقیام  
 ای که کوی که نشسته و قلند  
 کز شیخ زده تو بر و نشانه  
 قوطه سنگ که نشسته و قلند  
 از کوهستان و کوهها  
 اول سلطان کن و مکان نام  
 آرد صوان که در راه دور  
 چون در راه دور و دور  
 در راه دور و دور  
 می خورد نقش غیب  
 معمور از آن جهان  
 که در قفسه غیب  
 روغن آرد و روغن بادام  
 همه در سایه آن سرور و انعام  
 نقش غیب در کتب علم  
 اندر آینه از روی باقیام  
 ای که کوی که نشسته و قلند  
 کز شیخ زده تو بر و نشانه  
 قوطه سنگ که نشسته و قلند  
 از کوهستان و کوهها  
 اول سلطان کن و مکان نام  
 آرد صوان که در راه دور  
 چون در راه دور و دور  
 در راه دور و دور  
 می خورد نقش غیب  
 معمور از آن جهان  
 که در قفسه غیب  
 روغن آرد و روغن بادام  
 همه در سایه آن سرور و انعام  
 نقش غیب در کتب علم  
 اندر آینه از روی باقیام  
 ای که کوی که نشسته و قلند  
 کز شیخ زده تو بر و نشانه  
 قوطه سنگ که نشسته و قلند  
 از کوهستان و کوهها  
 اول سلطان کن و مکان نام  
 آرد صوان که در راه دور  
 چون در راه دور و دور  
 در راه دور و دور  
 می خورد نقش غیب  
 معمور از آن جهان  
 که در قفسه غیب

ظهر الورقة ۳۱

دیده فرستیدم شمع ملازمت روزن  
و اسرار فغان زد و گفتی که  
نفت آلوده و ساری می  
بارد و فغان در میان فغان  
که تو خواهی بگریزی دل و بیارین



میکنم که چه بکنم در دل  
آه از منم که چه بکنم در دل  
توانم در دل

مست از غم و غم از غم  
ای غم از غم از غم  
تویی اموز در غم  
روی غم از غم از غم  
با غم منم که در غم  
گفت از غم از غم از غم  
نظای با غم از غم از غم

دیده فرستیدم شمع ملازمت روزن  
و اسرار فغان زد و گفتی که  
نفت آلوده و ساری می  
بارد و فغان در میان فغان  
که تو خواهی بگریزی دل و بیارین  
میکنم که چه بکنم در دل  
آه از منم که چه بکنم در دل  
توانم در دل  
مست از غم و غم از غم  
ای غم از غم از غم  
تویی اموز در غم  
روی غم از غم از غم  
با غم منم که در غم  
گفت از غم از غم از غم  
نظای با غم از غم از غم  
دیده فرستیدم شمع ملازمت روزن  
و اسرار فغان زد و گفتی که  
نفت آلوده و ساری می  
بارد و فغان در میان فغان  
که تو خواهی بگریزی دل و بیارین  
میکنم که چه بکنم در دل  
آه از منم که چه بکنم در دل  
توانم در دل  
مست از غم و غم از غم  
ای غم از غم از غم  
تویی اموز در غم  
روی غم از غم از غم  
با غم منم که در غم  
گفت از غم از غم از غم  
نظای با غم از غم از غم

با طبع کسب از زرق و برق و سحر  
 نوازید دست به جلد در اسباب داری  
 کلفت نان دهر و جان بروضه  
 آفرین با دره بی شوره مهان داری  
 طوطم با زرق و برق و سحر  
 و گرم خفته اندر سحر جان داری  
 ای هزاره صیقل از سحر جان داری  
 چون ره مددی از سحر جان  
 لب سبکی ز خنده که سحر جان  
 جان کنی چند ازین آزار جان  
 زان در ز سحر جان خلدی در گمان  
 که خنده نهان او اتحادیم  
 چون سحر جان می بینم  
 آری چون توان سحر جان  
 بی خود که هم می بینم از سحر جان  
 چند سحر جان می بینم از سحر جان  
 چه سحر جان می بینم از سحر جان  
 سحر جان می بینم از سحر جان

با طبع کسب از زرق و برق و سحر  
 نوازید دست به جلد در اسباب داری  
 کلفت نان دهر و جان بروضه  
 آفرین با دره بی شوره مهان داری  
 طوطم با زرق و برق و سحر  
 و گرم خفته اندر سحر جان داری  
 ای هزاره صیقل از سحر جان داری  
 چون ره مددی از سحر جان  
 لب سبکی ز خنده که سحر جان  
 جان کنی چند ازین آزار جان  
 زان در ز سحر جان خلدی در گمان  
 که خنده نهان او اتحادیم  
 چون سحر جان می بینم  
 آری چون توان سحر جان  
 بی خود که هم می بینم از سحر جان  
 چند سحر جان می بینم از سحر جان  
 چه سحر جان می بینم از سحر جان  
 سحر جان می بینم از سحر جان

## ذیل

شعر فارسی جلال‌الدین دوانی

جمعه‌الدکتور حسین علی محفوظ

### رباعیات

در دیدهٔ تحقیق سراپاست جهان  
بر سیل فنا نقش جبابست جهان  
رو چشم خیال خواب در بند و بین  
کز روی یقین خیال خوابست جهان<sup>(۹)</sup>

★ ★ ★

از لوح جهان خط الهی خواندن  
خوشر بود از حرف و سیاهی خواندن  
بر صفحهٔ کاینات خطیست کزان  
اسرار ازل توان گماهی خواندن<sup>(۱۰)</sup>

★ ★ ★

تا چند چو باد گرد هر در گردی  
رو خاک ره حییب گرد ار مردی  
کردی تو خلاص ذات از شرک و نفاق  
گر غسل چو ما در آب گرمش کردی<sup>(۱۱)</sup>

★ ★ ★

تا چند کنی نقل ز منهاج و نصوص  
حق را طلب از نصوص خاتم نه فصوص

- 
- (۹) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۱۲۴ .  
(۱۰) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۱۲۵ .  
(۱۱) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۱۲۵ .

چون ست مقام حمد مخصوص باو  
اینست باو مشرب عرقان مخصوص (۱۲)

★ ★ ★

در خانقه و مدرسه گشتیم بسی  
انصاف که در هر دو ندیدیم کسی  
دیدیم یکی فسانه گوئی چندی  
قانع شده از دوست بیانگ جرسی (۱۳)

★ ★ ★

بالاتری ای دوانی از حد و قیاس  
شناخت کسی [ترا] تو خود را بشناس  
زین دون صفتان خصال انسان مطلب  
کایشان شناسند اناس از شناس (۱۴)

★ ★ ★

تا چند روی از پی امید و هراس  
بگذار خیال غیر و خود را بشناس  
دل برکن ازین منزل ویران کانرا  
بر قاعده فنا نهادند اساس (۱۵)

★ ★ ★

ای در دو جهان وصل تو مقصود دلم  
روی و دهن تو بود تابود دلم

- 
- (۱۲) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۲۵ ب
  - (۱۳) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۲ أ
  - (۱۴) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۳ أ
  - (۱۵) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۳ أ

ترکیب رخ وزلف تو دانی که ز چیست  
از شعله آتش دل و دود دلم (۱۶)

★ ★ ★

هر حال که داری تو در اطوار وجود  
ان لازم ذات تست در طور شهود  
راضی بقضا شو ار نه از خود رنجی  
چون نشأه سر اقتضاء آنحال نمود (۱۷)

★ ★ ★

ای خال لبست سواد بینانی من  
ز آینه رخسار تو گویائی من  
من دور ز تو بصد هزاران فرسنگ  
و انگه تو درون دل سودائی من (۱۸)

★ ★ ★

ای عکس رخ تو اصل پیدائی من  
خاک قدمت مایه بینائی من  
چون دل ز تو برکنم که گنجائی نیست  
جز درد ترا در دل شیدائی من (۱۹)

★ ★ ★

در مدرسه کردیم بسی گفت و شنود  
از سر جهان یکسر مو رخ نمود

- 
- (۱۶) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۳ ب
  - (۱۷) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۴ ب
  - (۱۸) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۵ أ
  - (۱۹) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۵ ب

هر چند گشودیم بسی مشکله  
ز انجا بجز از فسانه کاری نگشود (۲۰)

\* \* \*

خواهی که رهی بکوی تحقیق بری  
چون اهل حق از جدال میباش بری  
با اهل خدا نشین و با ایشان باش  
باشد که یکی راه بدیشان بری (۲۱)

\* \* \*

مر قدرت او نیست معلوم کسی  
سرها شده از دست درین راه بسی  
موسی صفت اندرین طوی مرسی کن  
از نور یقین اگر بیابی قبی (۲۲)

\* \* \*

ادراک چو بی تمیز عاقل نشود  
بس عقل بکنه ذات حاصل نشود  
چون نیست در آن مرتبه جز وحدت صرف  
اوصاف در آن مقام حاصل نشود (۲۳)

\* \* \*

در علم حق و کلامش ای اهل کمال  
گر نیک نظر نیابی اشکال

- 
- (۲۰) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۷ ب
  - (۲۱) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۷ ب
  - (۲۲) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۸ أ
  - (۲۳) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۳۹ أ



اینجا ست همه ماضی و مستقبل و حال

انجا همه هستیست عدم را چه مجال (۲۴)

\* \* \*

در علم خدا ماضی و مستقبل و حال

آنکس گوید که او نداند احوال

اینها همه مجوس زمان میگویند

از قید خود اوفتاده در ضیق مقال (۲۵)

\* \* \*

گویند زمان نیست چو آب سیال

سیال ولی در نظر وهم و خیال

اگر چشم خیال و وهم بندی گردد

اندر نظرت ماضی و مستقبل حال (۲۶)

\* \* \*

• رباعية مشتملة على نبذ من مناقب أمير المؤمنين ، ويعسوب الدين

والحث على اخلاص الحب له ، والتوجه اليه ؛ فانه ملاك الامر في نيل

الحقائق كما أشار اليه المخبر الصادق (۲۷) : « أنا مدينة العلم ، وعلي بابها » •

رو رخت طلب بساقي کوثر کش

و ز کوثر کثرت می وحدت در کش

لا يظمأ أصلاً أبداً شاربها

رمزیست ازین می ار توانی در کش (۲۸)

\* \* \*

(۲۴) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۴۰ ب •

(۲۵) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۴۲ ب •

(۲۶) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۴۶ أ •

(۲۷) محمد رسول الله - صلی الله علیه وآله وسلم -

(۲۸) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۴۶ أ و ب •

در ملك حقیقتست آن شاه مدار  
دست طلب اذ دامن آن شاه مدار  
ان باب مدینه علومست در ای  
زان در که رسی زود بمسندگه یار<sup>(۲۹)</sup>

★ ★ ★

خورشید کمالست نبی ، ماه ولی  
اسلام محمد است و ایمانست علی  
گر بینه ای برین سخن میطلبی  
بنگر که ز بینات اُسماست جلی<sup>(۳۰)</sup>  
او راست در منقبت علی  
از مهر علی کسی که یابد ایمان  
نامش همه دم نقش نگین<sup>(۳۱)</sup> بر دل و جان  
این نکته طرفه بین که ارباب کمال  
یابند ز بینات نامش ایمان<sup>(۳۲)</sup>  
وله باسم ظاهر  
چون آدم و حوا عددش دانستن  
در مرتبه سوم بین بابارا<sup>(۳۳)</sup>

- 
- (۲۹) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۴۶ أ و ب
  - (۳۰) شرح رباعیات الدوانی ، الورقة ۴۶ أ و ب
  - (۳۱) فی هفت اقلیم ص ۲۱۱ : کند
  - (۳۲) تذکره نصر آبادی ج ۳ ص ۴۹۶ ، وهفت اقلیم ص ۲۱۱
  - (۳۳) تذکره نصر آبادی ج ۳ ص ۴۹۶

وله باسم رکن

اول عدد محب بدست آر

بر وی عدد محب بیفزای (۳۴)

تاریخ سلطان أبو سعید

سلطان أبو سعید که در فر خرمی

چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید

الحق چگونه کشته نگردد که گشته بود

تاریخ مثل مقتل سلطان ابو سعید (۳۵)

واین مطلع ازوست

درد خمار دارم ودرمان من میست

می ده که می ز بهر مداوا حرام نیست (۳۶)

و از جمله اشعار او اینست :

من کجا شعر و شاعری ز کجا

ید بیضاء و ساحری ز کجا (۳۷)

\* \* \*

مرا بتجربه روشن شد این در آخر حال

که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال (۳۸)

\* \* \*

خورشید کمال است نبی ماه ولی

اسلام محمد است و ایمانست علی

---

(۳۴) تذکره نصر آبادی ج ۳ ص ۴۹۶ .

(۳۵) تحفه سامی ص ۴۸ .

(۳۶) مجالس النفاثس ص ۱۴۱ ، و ۳۱۰ و فیها : ای خواجه می .

(۳۷) مجالس النفاثس ص ۳۱۰ .

(۳۸) مجالس المؤمنین ص ۳۴۷ .

گر بینه ای درینسخن میطلبی (۳۹)  
بنگر که ز بینات آسماست جلی (۴۰)

وله ایضا

عارفان قدّ ترا مقصد اَعلا خوانند  
طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند  
تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا  
توتیای نظر مردم بینا خوانند  
قامت دلکش و رخسار دلفروز ترا  
اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند  
سخن از قد تو گفتم چو دوانی ز انرو  
سخنم همه در عالم بالا خوانند (۴۱)  
ایضاً

بنور خاطر خود میرویم در ره عشق  
چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد  
اگر چه فیض خدا شامل است یکسان نیست  
نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد (۴۲)  
در مدح امیر المؤمنین علی  
رو رخت طلب بساقی کوثر کش  
وز کوثر کثرت می وحدت در کش

---

(۳۹) فی هفت اقلیم ص ۲۱۱ : گرینتی برین سخن میطلبی .  
(۴۰) مجالس المؤمنین ص ۳۴۸ ، وهفت اقلیم ص ۲۱۱ ، وروضات الجنات  
ص ۱۶۳ .  
(۴۱) مجالس المؤمنین ص ۳۵۰ ، وتذکره ریاض العارفین ص ۳۳۰ .  
(۴۲) مجالس المؤمنین ص ۳۵۰ ، وتذکره ریاض العارفین ص ۳۳۰ .

لا يظماً أصلاً أبداً شاربها

رمزی است در این می ار توانی در کش (۴۳)

\* \* \*

در ملك حقیقت است آن شاه مدار

دست از طلب دامن آن شاه مدار

أو باب مدینة علوم است در ای

زان در که رسی زود بمسند گه یار (۴۴)

من غزلیاته

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

يك قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست

معنی درویش ار خواهی کمال نیستی است

هر که را هستی خود باقی است او درویش نیست

بندگی کن عشق را وز کفر و دین ازاد باش

کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش نیست (۴۵)

این رباعی در مدحت حضرت سلطان اولیا

علی مرتضی (ع) گفته

أی مصحف آیات الهی رویت

وی سلسله اهل ولایت مویت

سر چشمه زندگی لب دلجویت

محراب نماز عارفان ابرویت (۴۶)

(۴۳) مجالس المؤمنین ص ۳۴۸

(۴۴) مجالس المؤمنین ص ۳۴۸

(۴۵) تذکره ریاض العارفین ص ۳۲۹

(۴۶) مجمع الفصحا ج ۲ ص ۱۱ ، و تذکره روز روشن ص ۱۷۶ ، و تذکره

ریاض العارفین ص ۳۳۰ ، و آثار عجم ص ۳۱۰ ، وهفت اقلیم

ص ۲۱۰ ، وروضات الجنات ص ۱۶۳

ومنها

فانی الف است احد ازو جوی مدد  
و انکه بشمار بیناتش بمدد  
بنگر که علیست فالعلی سرالله  
اذ قال الله : « قل هو الله أحد » (۴۷)

ومنها

آن چهار خلیفه ای که دیدی همه نغز  
بشنو سخنی لطیف و شیرین و مغلز  
با دام خلافت ز پی گردش حق  
افکند سه پوست تا برون آید مغز (۴۸)  
وله ایضا فی جملة ما کتبه الی المولی عبدالرحمن الجامی : (۴۹)  
ای از تو مرا بهر حدیثی صد ذوق  
در گردن من سلسله مهر تو طوق  
در دیده من اگر سوادى باقیست  
دودیست که جمع گشته از آتش شوق (۵۰)

---

(۴۷) روضات الجنات ص ۱۶۳

(۴۸) روضات الجنات ص ۱۶۳

(۳۹) الجامی - هو ذو اللسانین ؛ الشاعر المصنف ، نورالدین عبدالرحمن

الجامی (۸۱۷-۸۹۸هـ)

(۵۰) روضات الجنات ص ۱۶۳

## المراجع

- ١ - امتحان الفضلاء - سنكلاخ ( تبريز ١٢٩١ هـ ) .
- ٢ - مجموعة رسائل الدواني وأشعاره ، نقلا من خطه ، سنة ١٠٥٨ هـ .  
• في خزانة الدكتور حسين علي محفوظ ( مخطوط ) .
- ٣ - شرح رباعيات الدواني • مخطوط في خزانة الكلية الشرقية ،  
بجامعة ليننغراد .
- ٤ - هفت اقليم - امين أحمد رازي ( كلكته ١٩٣٩ ) .
- ٥ - تذكرة نصر ابادى - محمد طاهر نصر ابادى ( طهران ١٣١٦ ش ) .
- ٦ - تحفه سامي - سام ميرزا ( طهران ١٣١٤ ش ) .
- ٧ - مجالس النفائس - عليشير نوائي ( طهران ١٣٢٣ ش ) .
- ٨ - مجالس المؤمنين - نورالله الشوشتري ( ايران ١٢٩٩ ) .
- ٩ - روضات الجنات - الخونساري ( ايران ١٣٠٦ هـ ) .
- ١٠ - تذكرة رياض العارفين - رضا قليخان هدايت ( طهران ١٣١٦ ش ) .
- ١١ - مجمع الفصحا - رضا قليخان هدايت ( طهران ١٢٩٥ هـ ) .
- ١٢ - تذكرة روز روشن - مولوى محمد مظفر حسين صبا ( طهران  
١٣٤٣ ش ) .
- ١٣ - آثار عجم - فرصت شيرازى ( بمبي ١٣١٤ هـ ) .
- ١٤ - سيرة فيلسوف الاسلام جلال الدين الدواني - تأليف الدكتور حسين  
علي محفوظ ( مخطوط ) .